



کلی

قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ «آیین» درباره جشنی است در مازندران؛ جشنی برای آغاز کار در شالیزار.

{جشن شالیزار با همه سادگی، جشن شاد و شلوغی است و عمده مراسم آن، در میان گل و لای شالیزارها برگزار می شود. میهمانان مراسم با گرد هم آمدن در مکانی که از پیش تعیین شده به استقبال جشن می روند.}

۶ «سبزینه» درباره عضوی کمتر دیده شده از خانواده سیب زمینی است. پندال یا فندال، عضو شیرین این خانواده است.

{سیب زمینی شیرین که تا همین سال ها محصول متفاوت و خاص جاسک و آن حوالی بود و می شد آن را سوغات دیده نشده جنوب دانست، حالا دارد شناخته تر می شود و مصارف بیشتری هم پیدا می کند.}

۸ «تاریخ» درباره فانوس های دریایی است؛ چراغ هایی که همچنان می توانند نشانی ساحل باشند در تاریکی های دریا. امروزه تعداد فانوس های دریایی دنیا در حدود هزار و ۵۰۰ عدد است که ۱۰ تای آن ها سهم ایران است و عمدتاً در نوار ساحلی خلیج فارس پراکنده اند؛ دست کم دو تا از فانوس ها هم در نوار ساحلی شمال جا گرفته اند.}

۱۲ «طبیعت» درباره زیستگاه گاندوهاست؛ تمساح های پوزه کوتاهی که در جنوب شرق ایران زیست می کنند. همسفرانم از جمیل می خواهند دوباره گاندوها را صدا کنند؛ و او با شوق صدای غریبی را تکرار می کند و از ما می خواهد ساکت و بی حرکت باشیم. کمی بعد گاندوها به صدای آشنای جمیل پاسخ می دهند و خیلی کند از لای بوته ها بیرون می خزند.}

۱۴ «پیشه» درباره بافت جزئی از لباس های مردانه کردی است. {«شال» برای مردهای کرد، فقط جزئی از لباس نیست؛ جزئی از هویتشان هم هست. در گذشته های خیلی دور به دلیل خاصیت گرمایشی و سرمایشی شال، چوپان ها و کشاورزان بیشتر شال می پوشیدند.}

۱۶ «خیابان غذا» درباره خوراکی است که برای قمی ها نوستالژی است؛ یک نوستالژی زنده. {بلبلی خوراکی اصیلی است که در گذشته های نه چندان دور جای تمام تنقلات امروزی را پر می کرد و طرفدارانش تمام مردم زن و مرد، پیر و جوان بودند؛ خوراکی ای که برخلاف تنقلات امروزی، سرشار از خواص است.}

اسفند آید بوی عید

هدیه سادات میر متضوی

می گویند اسمش سینستزیا (حس آمیزی) است. فرایندی عصب شناختی که حدود ۴/۰ درصد مردم جهان به آن مبتلا هستند. این فرایند انواع مختلف دارد که یکی از آن ها هم حسی حرف رنگ است. در این فرایند فرد مبتلا، حروف و اعداد را در ذهنش رنگی می بیند و به همین دلیل کلمات برایش تداعی ذهنی همراه با رنگ دارند.

از وقتی یاد می آید رنگ ها با من همراه بودند و در تصورات کودکی ام بقیه آدم ها را هم مثل خودم می دیدم. چه می دانستم دنیای کلمات آن ها سیاه و سفید است؟ کودکی گوشه گیر بودم و در عالم ذهن با کلمات و رنگ ها خیال بافی می کردم. از اسم اطرافیانم تا اسم عروسک هایم و بازی هایمان، از اسم روزهای هفته تا حتی اسم خوراکی ها، رنگ ها در سر من همیشه در حرکت بودند و با گفتن و شنیدن اسم هر چیز حتی پیش از اینکه نحوه نوشتن کلمه اش را بدانم، آن چیز به شکل شیئی رنگ آمیزی شده جلو چشمانم رژه می رفت.

بزرگ تر که شدم و خواندن و نوشتن یاد گرفتم وضع همین بود. حالا کلمات رنگی بیشتری همراه با نحوه نوشتن در سرم زندگی می کردند. مثلاً وقتی ماه بهمن می رسید، کلمه بهمن با آن رنگ سورمه ای سردش مثل لامپی توی سرم روشن می شد و وادارم می کرد زیر کرسی با آن کلمه خاکستری رنگش بخزم تا پاهای یخ زده و صورتی کمرنگم را در گرمای آتشی که رنگ کلمه اش نارنجی بود، گرم کنم. مشق های به رنگ سیاهم را با مداد به رنگ قهوه ای بنویسم و در انتظار تمام شدن سرما که سفید بود و سوزش نیش دار، صبر کنم.

ماه بهمن که به روزهای آخر می رسید، قلب من هم مثل همه به تاپ تاپ می افتاد و با یکجور شور و اشتیاق عجیب منتظر می ماندم. برای رسیدن ماه اسفند که مثل برف سفید بود و پاک و مهربان و پشت سرش فروردین را پنهان داشت با آن صورتی روشن لطیف که درست رنگ شکوفه های درخت گیلاس آخر حیاط خانه مان در فصل بهار بود.

اسفند که می رسید دیگر موقع نفس راحت کشیدن بود. نفس زرد را با راحت صورتی پررنگ، خوش خوشک از سینه مان بیرون می دادیم. چون می دانستیم دیگر مدرسه رفتن خیلی هم سخت و عذاب آور نیست. حتی اگر امتحان های خاکستری ثلث دوم زرد آبی را داشته باشیم و معلم های قهوه ای هی بخواهند تقلب های سیاهمان را بگیرند. این ها چه اهمیتی داشت در مقابل تعطیلات آبی لاجوردی که در راه بودند؟

اسفند که می رسید از اول ماه موقع خانه تکانی می شد. موقع دستمال کشی پنجره ها که زرد نخودی بودند، شستن قالی ها که قرمز پررنگ بودند و وقتی حسابی رویشان پودر می ریختی، دلت می خواست هی به هوای قالی شویی شلنگ آب را توی دستت بگیری و آب بازی کنی که آبی پررنگ بود و خنده های سفید از دهانت توی هوای آبی کمرنگ و کف حیاط خاکستری بیرون بریزد.

اسفند که می آمد می دانستی دیگر آن سرمای سفید و پرسوز، کارش تمام شده است. سرمای اسفند عددی نبود در مقابل آن خشکه سرماهای سوزناک مهر آبی روشن، آبان خاکستری و آذر قرمز قهوه ای. اسفند مهربان بود و هوایت را داشت. حتی اگر کوچه یخبندان می شد، یخ بندی هایش آن قدر ماندگار نبود که زمینت بزند و با اولین تابش خورشید روز بعد، شل و ول نارنجی می شد.

حالا دیگر خیلی از آن سال ها گذشته است. از آن اسفندهای سفید در حیاط خانه بچگی. اسفند هایی که می شد سفیدی اش را در تمیزی خانه تکانی های دسته جمعی بیشتر ببینی. وقتی از ابای خانواده تا کوچک ترین بچه برای تمیزکاری روزهای آخر سال بسیج می شدند و نمی دانم بر اساس کدام قانون سیاه ناوشته ای باید همه جای خانه مرتب می شد. از کتوهای لباس تا زیرزمین تودرتو و حتی در و دیوار حمام که بابا همیشه در آخرین لحظات قبل سال تحویل، عهده دار مأموریت خطیر تمیزکاری اش بود.

بالاخره سال تحویل می شد که زرد و صورتی بود. مثل نفس راحتی که در ماه اسفند از سینه مان بیرون می آمد و چه ترکیبی قشنگ تر از این دوتا رنگ شاد که اول سال، به خانه هایمان می رسیدند؟

اسفندهای سفید از پی هم رفتند و فروردین های صورتی را دنبال خود آوردند. بدون اینکه متوجه باشیم چقدر زود می آیند و می روند و سفیدیشان را گوشه موهایمان و لای شقیقه هایمان جا می گذارند. اصلاً این ها مگر اهمیتی داشت در مقابل مهر بانی اسفند؟ نه اهمیتی داشت و نه هنوز اهمیتی دارد تا وقتی زنده ایم و هنوز می توانیم در هوای آبی اسفندی نفس بکشیم. در اسفندی که ماه خداست. ماه لبخند. ماه زندگی. ماه عشق و برکت. ماهی که دلت می خواهد بی دلیل لبخند بزنی و توی سرت کلمات هزار رنگ برقصند. دوست داری یکهو با خریدن همه دسته گل های نرگس گل فروش سر چهارراه، خنده را در صورتش تا جای آن دندان افتاده عقب دهانش پیش ببری و با دیدن سر رسیدهای جدید توی مغازه آنچنان ذوق مرگ شوی که بدون پرسیدن قیمت، فقط به عشق غافلگیر کردن اطرافیان در لحظه تحویل سال یک دسته شان را برداری و حتی اگر دستگاه کارت خوان مغازه پیام ناکافی بودن موجودی کارتت را بدهد، باز هم خنده از لب هایت محو نشود.

اسفند می آید تا با خودمان کلی قول و قرار بگذاریم. چه اهمیتی دارد که به آن عمل کنیم یا نکنیم؟ کلی تصمیم های جدی بگیریم. برای تحول، برای تغییر، برای روبه رو شدن با سال جدید به شکلی متفاوت. برای اینکه حتی اگر شده یک قدم به سمت خوب تر شدن پیش برویم. قدم غولی نه، حتی قدم مورچه ای. شاید با سر زدن ناگهانی به آن خیریه دختران یتیم با کتاب داستان هایی که اول تک تکشان را به عشق خنده های معصومانه دخترکان، با خود کارهای رنگی نوشته ای و عید را بهشان تبریک گفتی. اسفند می آید تا ازمان بخواهد همدل تر باشیم و برای هم آرزوهای قشنگ تر کنیم. می آید تا با آن سبزه سمج کنار دیوار یادمان بیندازد روزهای سخت و پرسوز به سفیدی برف ها و یخ های زمستان هم تمام شدنی هستند. حتی اگر زندگی برایمان در بدترین شرایط باشد، حتی اگر به سنین سالمندی رسیده باشیم که سفید استخوانی است باز هم می توانیم، با قلبی که یک کودک با رنگ آبی کاربنی در آن ورجه ورجه می کند، در خیابان های شلوغ و رنگی قدم بزنیم و به یاد شاعر کودکان عباس یمینی شریف زیر لب بخوانیم: «اسفند آید بوی عید، شادی باشد همه جا».